

در برنامه ۹۳۳ سه بیت بسیار قدرتمند نظرم را جلب کردند.

این ابیات چنان ارتعاش قدرتمندی دارند که با یادآوری و تکرار آنها، شهامت و اقتدار زندگی در درون شروع به ارتعاش می‌کند. ابیاتی که در صورت عمل به آنها می‌توانیم «حیدروار» با تکیه بر قدرت الهی، همانندگی‌هایمان را بی‌واهمه بیندازیم.

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم، یا پردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۳۵۲ الی ۴۳۵۴

-حیدر: شیر، لقب حضرت علی(ع).
-پردازم بدن: یعنی جانم را از دست بدهم.

این سه جواهر از دفتر سوم، از دل حکایتی بسیار آموزنده و کاربردی بیرون کشیده شده‌اند.

حکایت مسجد مهمان کش:

حکایتی از مردی عارف که در مسیر سلوک و زنده شدن به زندگی، از بانگ تهدیدات نفس و القائات وسوسه‌گران دلسرد نشده، بیمی به خود راه نمی‌دهد و در نهایت به گنج حضور دسترسی پیدا می‌کند.
هر یک از ما می‌توانیم در زندگی خود، از این داستان الگو برداری کرده و مانند آن مرد عمل کنیم.

داستان از این قرار است:

در اطراف شهر ری مسجدی بود که هر کس شبانه به آن مسجد می‌رفت، با شنیدن صداهای هولناک، از ترس درجا می‌مرد. مردم حومه از این مسجد بسیار بیمناک بودند. تا این که شبی، مردی غریب از راه رسیده و بی‌واهمه از کشته شدن، سراغ آن مسجد را می‌گیرد.

آن مرد با وجود مخالفت‌های مردم آن حوالی، در نهایت با اطمینان کامل، شبانه وارد آن مسجد می‌شود.
در آنجا دراز می‌کشد تا چرتی بزند، که ناگهان صدای هولناکی چند بار به گوشش می‌رسد. صدایی تهدیدآمیز که تو کشته خواهی شد. آن مرد نه تنها از این بانگ ترسید، بلکه خوشحال هم بود. از این جهت، با اطمینان خاطر بلند شد و فریاد زد که من نمی‌ترسم و آماده مرگم.

در همان لحظه بر اثر نعره جانانه او، طلسم آن مسجد مهمان‌کش شکسته و از هر طرف انبوهی از طلا بسوی او سرازیر شد.

مسجد، سمبل فضای درون ما انسان‌ها، و شب می‌تواند سمبل شب ذهن باشد، و زر سمبل رزق معنوی.
در شب تاریک ذهن، زمانی که نعره سهمگین ترس و ناامیدی وجودمان را فرامی‌گیرد، مانند آن مرد علی‌وار فضا را باز کنیم و در درون فریاد بزنیم که:

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم، یا پردازم بدن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۲

مولانا در این بیت بیدارکننده به ما امکان نرسیدن از ندای شیطان را یاد می‌دهد، صدایی حرص‌آلود که در درونمان بی‌وقفه ما را تهدید می‌کند و از انداختن همانندگی‌ها ما را به وحشت می‌اندازد. ندایی که منجر به ناامیدی می‌شود.

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرم، اینک اگر مردی بیا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۳

به محض اینکه صداهای هولناک را از درون می‌شنویم، وقت آن است که برجهیم! یعنی بدون تأخیر فضا را باز کنیم، از آن صدا نترسیم و با شهامت روی پای زندگی بلند شویم.

این بار ما نعره جانانه «لاضریر» را می‌کشیم و از هیچ از دست دادنی نمی‌ترسیم. مولانا این اطمینان را به ما می‌دهد که هرگز بر گوهر وجود ما ضرری وارد نمی‌شود.

بیتِ بعدی بسیار مهم است و نکته‌ای اساسی را بیان می‌کند.

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۳۵۴

پس باید بدانیم که به محض اینکه ما با نیروی زندگی، حیدروار بر این ترس غلبه کنیم و سروصدای ذهن را جدی نگیریم، طلسم جبرِ ذهن شکسته می‌شود و ما از جنس همان زرِ خالصِ هشیاریِ حضور می‌شویم و لایقِ پاداشِ بیکرانِ معنوی.

-خانم مرجان از استرلیا